

اجازه بفرمائید بدون اینکه به جزئیات پردازم، تجربه پانزده سال انتشار مجله نامه فرهنگ را به اختصار گزارش کنم. من هرگز حتی در جوانی که مدتی در روزنامه ها مقاله می نوشتم، زبان و قلم روزنامه نویسی نداشته ام. یک روز یکی از دوستانم گفت کسی که مطالب سیاست را مثل فلسفه می نویسد، نمی دانیم فلسفه را چگونه می نویسد؟ مع-هنا نمی دانم چرا مدیر روزنامه ای که با فلسفه هیچ سر و کاری نداشت و یک شخص کاملاً سیاسی بود، نوشته های مرا می-پسندید و حتی مبلغی هم در ازاء نوشتن آنها به من می-پرداخت (و ظاهراً من تنها نویسنده روزنامه بودم که حق نوشتن می گرفتم و البته به آن مبلغ که ناچیز هم بود، برای گذران زندگی نیاز داشتم) مع هذا آن دوست درست می-گفت که زبان من، زبان روزنامه نبود. البته چندان علاقه-ای هم به روزنامه نویسی نداشتیم. حتی وقتی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی در اوائل انقلاب مسئولیت داشتم، دخالتی در کار مجله نمی کردم. تا این اواخر هم که فرهنگستان علوم مجله ای منتشر می کرد، اسم من در زمره اعضاء تحریریه آن نبود اما اگر می بینید که در هر شماره خبرنامه فرهنگستان مقاله ای می نویسم، وجه اولش اینست که عادت حاصل از پانزده سال کار در نامه فرهنگ هنوز باقی است. ثانیاً مسئولیت اداره خبرنامه به عهده من است. ثالثاً احساس می کنم که باید در نشریه ای که به فرهنگستان تعلق دارد، نظرم را در باب علم و پژوهش در کشور بنویسم اما تصدی سردبیری مجله نامه فرهنگ امری بود که هرگز به فکرم نرسیده بود و ظاهراً تناسبی با خلق و خوی و روحیات من نداشت به این جهت وقتی پیشنهاد کردند که سردبیر نامه فرهنگ شوم، فکر کردم استمزاجی بوده است و فراموش می شود مع هذا با یکی از دوستان باتجربه و مطلع مشورت کردم. او روی موافق نشان نداد و از روی لطف و به صراحت گفت که حیف است وقت من صرف خواندن مطالب متفرقه ای که به مجله می رسد، بشود. به نظر آن دوست، سردبیری نامه فرهنگ مرا از فلسفه دور می کرد. من که خود پی رغبت بودم، نظر آن دوست را که البته آمیخته به احسان بود، با حسن قبول تلقی کردم و دیگر به آن نیندیشیدم یا درست بگویم فکر کردم که قضیه تمام شده است. من عادت کرده ام که حلّ و رفع این قبیل مسائل و مشکلات را به گذشت زمان واگذارم اما این بار گذشت زمان کاری نکرد و ناگهان درخواست تکرار شد و یکبار دیگر از من پرسیدند که چه فکری کرده-ام و آیا کار مجله را می پذیرم؟ گفتم این کار نه به درد من می خورد و نه از عهده ام برمی آید. گفتند پس باید مجله را تعطیل کنیم. گفتم مگر مجله قائم به من است؟ گفتند تا بگردیم و شخص دیگری را پیدا کنیم، مدتی طول می کشد و هرچه این مدت بیشتر طول بکشد، انتشار دوباره مجله مشکل تر می شود. گفتم حیف است که نامه فرهنگ تعطیل شود. گفتند اگر حیف است پس بیا و قبول کن. به زبان، پیشنهاد را رد کردم اما شاید با نگاهم گفته باشم که اگر بپذیرم، هیچکس نباید در کارم دخالت کند و با لبخند پاسخ گرفته ام که هیچکس دخالت نمی کند. ما دیگر هیچ حرفی نزدیم اما می دانم و نمی دانم چرا فردا رفته و کار را شروع کردم و چون امور فنی در اختیار من نبود، شش ماهی طول کشید تا اولین شماره منتشر شد. همکار و همراه من در این کار و راه، هنرمند و صاحب نظر شهید، سید مرتضی آوینی بود. او که به شهادت رسید، من تنها شدم و عزم سست شد اما بعضی دیگر از دوستان همت کردند تا مجله منتشر شد. پیش از آن هشت شماره چاپ شده بود و بنظر من سبک و روش خوبی داشت. من همان سبک و روش را حفظ کردم. تا آن زمان کمتر معمول بود که هر شماره ای از مجله اختصاص به موضوع و مطلب خاصی داشته باشد. در ابتدا تهیه مقاله آسان می نمود و البته برای یک دانشگاهی که با اهل دانش و فضل سر و کار داشت، مشکل نبود که در طی سه ماه مثلاً بیست مقاله گرد آورد اما در عمل معلوم شد که این کار چندان هم آسان نیست بخصوص که بیشتر مقالات می بایست به یک موضوع راجع باشد. این مشکل، مشکل انتخاب مطلب و موضوع و دائره همکاران و نویسندگان را دشوار تر و محدودتر می کرد. ما می بایست برای هر شماره یکی از مسائل و مباحث مهم فرهنگ را در نظر می گرفتیم و وقتی مطلب معینی می شد، می بایست ببینیم که چه کسانی را می-توانیم دعوت کنیم که در میزگرد مجله شرکت کنند و از چه کسانی باید درخواست کنیم که مقاله بنویسند. من اگر بگویم در طی مدت پانزده سال نصف وقتم را صرف مجله کرده ام، اغراق نگفته ام یعنی نصف وقتم را صرف کاری می-کردم که اوقات زندگی را مشوّش کرده بود. پیش از اینکه سردبیری مجله را بپذیرم، داشتم کتاب تاریخ فلسفه معاصر می نوشتم که آن را رها کردم و برای اینکه سرمقاله های نامه فرهنگ را بنویسم، ناگزیر بودم کتب تاریخ و فرهنگ و سیاست بخوانم و درباره مسائلی چون دین و علم و هنر و صلح و

حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و سکولاریسم و پلورالیسم و کار و بیکاری و چاپ و نشر و . . . بیندیشم و به جهاتی که ذکرش لازم نیست، کم کم راضی شده بودم که از همنشینان تاریخ فلسفه و تفکر چشم‌پوشم و در مسائل جاری و مشکلات تاریخی فکر کنم. برای من که به تحقیق در وضع تفکر علاقه دارم، فرصتی پیش آمده بود که با دیگران در آن مسائل بحث کنم و نظریشان را بدانم. این وضع قریب به پانزده سال دوام داشت اما عدد خوانندگان کم بود و مجله خوب توزیع نمی‌شد. من نمی‌توانستم به فروش و توزیع مجله فکر کنم و بفرض اینکه مجله بهتر توزیع می‌شد، اقبال خوانندگان چندان تفاوت نمی‌کرد. در نامه فرهنگ مطالبی منتشر می‌شد که روشنفکران و نویسندگان و اهل سیاست درباره آن بحث می‌کردند و مقاله و کتاب می‌نوشتند یعنی ما هم در مسائلی وارد می‌شدیم که در اینجا و آنجا مطرح بود یا کشور می‌بایست به آنها توجه کند. فهم اینکه چرا مشارکت ما در بحث‌های جاری اثر چندان نداشت و مخصوصاً به درستی تفسیر نشد، هنوز هم دشوار است. اگر زبان و گفتار من از سخ زبان و گفتار متداول نبود، همکارانم و نویسندگان مقالات و شرکت‌کنندگان در میزگرد هر یک مطالب خودشان را می‌گفتند و سهم من همان مقاله اول و طرح پرسش در میزگرد بود. وانگهی اگر یک گروه مجله و نوشته‌ای را نپسندد و بخصوص اگر این نپسندیدن وجه سیاسی داشته باشد، گروه دیگر باید به آن توجه کند. گاهی من مقالاتی می‌نوشتیم یا از دیگران چاپ می‌کردم که در رد شبهات و در دفاع از دین و کشور بود. نمی‌دانم چرا برداشت گروه‌های سیاسی از نوشته‌های من با آنچه منظور کرده بودم، مطابقت نداشت و هنوز هم ندارد. یکبار مرا برای سخنرانی به تاجیکستان دعوت کردند. با اینکه از سفر خوشم نمی‌آید، چون می‌خواستیم تاجیکستان را ببینیم، دعوت را پذیرفتم. می‌دانید که سفر به تاجیکستان از سفر به کانادا و استرالیا دشوارتر است گویی هرچه راهست به جهان توسعه یافته می‌رسد و راه‌های جهان در حال توسعه ناهموار و تنگ و صعب است. بهرحال دعوت تاجیکستان را نمی‌توانستم رد کنم. در دعوت نامه معلوم نشده بود که مناسبت دعوت از من چیست. به آنجا که رفتم دیدم مقاله‌ای را که درباره اسلام و خشونت نوشته‌ام، با حروف سیریلیک چاپ کرده‌اند. فکر کردم این نوعی تعارف و استقبال است و می‌خواهند بدانم که از کار و بار من بی‌خبر نیستند ولی خیلی زود معلوم شد که مرا به پاس نوشتن آن مقاله دعوت کرده‌اند. می‌گفتند همواره شنیده و خوانده‌ایم که اجداد ما با تهدید تیر مسلمان شده‌اند و مسلمانانی ما معروف به «تیر مسلمان» است اما در این مقاله نشان داده می‌شود که ما با میل و رضای خاطر اسلام را پذیرفتیم و معارف آن را عمق و وسعت بخشیدیم. در اینجا هیچکس یک کلمه راجع به آن مقاله با من نگفت. یکبار هم یک همکار دانشگاهی از مقاله تاریخ در نهج البلاغه ستایش کرد و گفت تاکنون کسی به نکاتی که در مقاله آمده، توجه نکرده است پس مغفول بودن نامه فرهنگ ربطی به سیاست و علائق ایدئولوژیک هم نداشت بلکه مجله چون به نام من بود، به چشم نمی‌آمد. شاید این امر اختصاص به نامه فرهنگ هم نداشته باشد بلکه این منم که هر جا باشم و هرچه با من باشد، به چشم نمی‌آید و البته در بعضی مواقع غنیمتی است که به چشم نیائیم و دیده نشویم ولی مورخ باید چشمان باز داشته باشد. چند سال پیش که کتاب تاریخ مجلات ایران را برایم فرستاده بودند، از دیدن آن خوشحال شدم بخصوص که آزموده‌ترین و دقیق‌ترین کتاب شناسان در گردآوردن آن مشارکت داشتند. در کتاب که نظر کردم، دیدم پژوهندگان با دقت فوق‌العاده همه مجلات حتی آنهایی را که در یک شهر کوچک، آنهم فقط یک شماره شان چاپ شده است، در فهرست آورده‌اند. به سراغ نامه فرهنگ رفتم اما هرچه جستجو کردم، نامی از نامه فرهنگ ندیدم. مگر ممکن است کسانی که از انتشار یک شماره مجله در یک روستای دور باخبر می‌شوند، از انتشار مجله‌ای که بیست سال در تهران منتشر شده است بی‌خبر بمانند؟ بی‌خبر بودن یا باخبر بودن آنها مهم نیست. برای من مهم اینست که در کتاب تاریخ مجلات ایران، ذکری از نامه فرهنگ نبود. نامه‌ای به ناشر نوشتیم و تذکر دادم اما پاسخی دریافت نکردم. در کشور ما پاسخ دادن به نامه‌ها و درخواست‌ها و تذکرها بخصوص در سازمان‌های دولتی و عمومی مرسوم نیست و مسئولان و سازمان‌ها خود را مکلف به پاسخ دادن نمی‌دانند و هیچکس این وضع را عیب نمی‌داند و به آن اعتراض نمی‌کند ولی بهرحال من می‌بایست به پژوهشگران گردآورنده کتاب تنگ‌دوم که چیزی (یا شاید چیزهایی) را از قلم انداخته‌اند تا در چاپ‌های دیگر این قصور تدارک شود. میندازید که من نگران نبودن نام نامه فرهنگ در آن کتاب بوده‌ام. ذکر نام نامه فرهنگ برای من چه سودی دارد؟ البته وقتی در مجلات و روزنامه‌ها و سایت‌ها نامم با لطف می‌آید، ممنون می‌شوم اما اینکه نام من یا نامه فرهنگ در تاریخ مطبوعات ایران نیاید، امری نیست که صرفاً به من مربوط باشد بلکه نویسندگان باید غفلت خود را تدارک کنند. من نمی‌خواهم

همه این موارد را ذکر کنم اما ذکر یک مورد دیگر لازم است:

مدتی پس از انتشار کتاب فهرست مجلات، مجموعه شش جلدی فهرست مقالات همکار گرامی و دانشمند گرانمایه، آقای ایرج افشار چاپ شد. در آن مجموعه، عنوان مقالاتی را که در راهنمای کتاب و سخن و مجلات دانشکده ادبیات و فلسفه و . . . نوشته بودم، آمده بود و البته نمی توانست که نیاید اما باز نام نامه فرهنگ نبود و هیچیک از مقالات آن مجله و منجمله مقالات من در فهرست نیامده بود. ظاهراً این بی توجهی ها و غفلت ها ربطی به من و به نامه فرهنگ ندارد. من گزارش از قلم افتادن نام نامه فرهنگ را می نویسم. البته گمان می کنم که اگر صرفاً مطالب حاصل از پژوهش های فلسفی و تاریخ فلسفه می نوشتم، مجله خوانندگان بیشتری پیدا می کرد اما بجای فلسفه نوشتن، به مسائل و مطالب زمان با نگاه فلسفه نگریستم. این نگاه معمولاً با استقبال مواجه نمی شود زیرا مسائل را چنانکه مرسوم است و با زبان و گفتار رسمی غالب، طرح نمی کند و چه بسا که چیزها و امور را در جای خود نبیند. اگر بگویند که مقالات انتقادی تر از مقالات نامه فرهنگ مورد توجه قرار گرفته است، عرض می کنم که کار من موافقت و مخالفت و رد یک برنامه و پیشنهاد طرح دیگر نبوده است زیرا این نقدها و بحث ها ربطی به فلسفه ندارد و معمولاً به مبادی و اصول نمی رود. فی المثل من نمی گفتم روشنفکری دینی از کجا آمده است و چه ضعف ها و قوت هایی دارد و کجایش بد است و چه خوبی هایی دارد بلکه می پرسیدم جای و جایگاه آن در جامعه و زندگی ما کجاست یا نمی گفتم مدرسه ما چه عیب ها دارد و چگونه باید آن عیب ها را رفع کرد نه اینکه با عیب ها و حسن هایی که معمولاً ذکر می شود، یکسره بیگانه یا مخالف باشم. من که متخصص تعلیم و تربیت و آموزش و برنامه های آموزشی نبودم که در جزئیات این مسائل وارد شوم بلکه نظر می کردم که مدارس ما چرا به صورتی که هست، درآمده است و درس خوانندگان این مدارس، با چه حاصلی از علم و ادب و تربیت از مدرسه بیرون می آیند و چرا بسیار چیزها می آموزند که آن را به زودی فراموش می کنند و معمولاً رسم کتاب خواندن را فرا نمی گیرند. یکبار مقاله ای درباره نظم کند و پر تکلف و بی اعتنای اداری نوشتم. پرسش من در آن نوشته این بود که آیا وظیفه ادارات و مؤسسات عمومی اعم از دولتی و غیر دولتی رعایت مقررات است یا خدمت به مردم و حل مسائل و رفع گرفتاری های آنها؟ پیداست که می گویند این دو در تقابل با هم نیستند بلکه با هم جمع می شوند و باید هم جمع شوند. من از باید نمی گویم بلکه به آنچه هست، نظر دارم. در همه جا انبوهی از مقررات ناسخ و منسوخ وجود دارد. کارمندان هم به حکم وظیفه باید آن مقررات را رعایت کنند و کاری ندارند که چگونه می توانند مشکل را بکشایند. آنها وظیفه خود را انجام می دهند و البته رفع مشکل مردم جزء وظایف آنان نیست و حق تفسیر مقررات هم ندارند. در این صورت وقتی مقررات برای سامان دادن کارها مناسب نباشد و سازمان ها هم غافل از نتایج کاریشان جز اجرای مقررات کاری نداشته باشند، نه کاری برای مردم انجام می شود نه کارمند از کار خود راضی است و نه چرخ کارها به درستی می گردد. اگر می گویند خدمت به مردم و رعایت مقررات باید با هم جمع شوند، بیایید همت کنیم و آنها را هماهنگ سازیم. سازمان امور اداری لطف کرد و پاسخ داد که من در محاسبه خود اشتباه کرده ام و کارمندان ما خیلی بیش از بیست دقیقه در روز کار می-کنند. اصلاً من کاری به اندازه گیری زمان کار کارمندان نداشته بودم بلکه گفته بودم که می گویند کارمندان ما در روز بیست دقیقه کار مفید می کنند. من گفته بودم بیایید ببینیم چرا از کار و زحمت کارمندان نتیجه مطلوب حاصل نمی شود و چه شده است که کسانی کار مفید را بیست دقیقه حساب کرده اند. مهم اینست که کارمندان تمام وقت موظف خود را یکسره کار می کنند. باید ببینیم از این کار و زحمت چه نتیجه ای حاصل می شود. این مورد را ذکر کردم که مثالی از سوء تفاهم را آورده باشم. برای روشنفکران سوء-تفاهم های شدیدتری به وجود آمده است. در جایی که من رجوع به حکمت گذشتگان را از جمله شرایط ورود به عالم تفکر دانسته ام، استنباط کرده اند که من نظر به حاکمان در کتاب نوامیس افلاطون داشته ام و اینان همان حکیمان سزاوار حاکمیتند که هم به قضای الهی آگاهند و هم با زبان حکمت و حکومت آشنایی دارند ولی به خدا من این حرف ها نزده ام و نمی زنم. من که ملامت می شوم که چرا گفته-ام با سیاست حقیقت متحقق نمی شود، چگونه از زبان همان ملامت کننده، متهم به هیچ و پوچ انگاشتن حکمت و معرفت از طریق قرار دادن آن در دست حکام و سلاطین می شوم؟ کسی که

سخن مرا این چنین درمی یابد، دردش اینست که چرا راه حل مشکلات جهان را رجوع به فلان ایدئولوژی ندانسته ام و اگر به ایدئولوژی مورد علاقه او معتقد نیستم، باید پیرو و مطیع ایدئولوژی مقابل باشم. ملاحظه می فرمایید که محل نزاع و اختلاف، فلسفه است گویی باید برای رهایی از فلسفه فکری کرد و به آن اجازه دخالت نداد. می دانم که این سخن را همه نپذیرند و حتی کسانی تعجب می کنند که وقتی همه از فلسفه می گویند و در بازار، کتاب های فلسفه فراوان است، چگونه می توان از بی اعتنایی به فلسفه گفت. درست است که کتاب فلسفه خریدار دارد و همه جا از فلسفه می گویند. فلسف وقتی عزیز است که 1- ایدئولوژی ما را توجیه و پشتیبانی کند 2- آرامش ما را برهم نزنند و متعرضِ چهل و قصور ادراک نشود و بالاخره 3- از حدود عادات فکری بیرون نرود.

یک روز در مجلسی که جمعی از دانشگاهیان و استادان علوم انسانی و اجتماعی حضور داشتند، سخن می گفتم. پس از اتمام سخن، یکی از حاضران پرسش زمخت و تلخی به میان آورد. من آن پرسش تلخ را بی جا و غیرعادی و ناشی از قصد توهین تلقی نکردم. پرسش این بود که چرا فلسفه و فیلسوفان منورند. پاسخ من به این پرسش هم به همان اندازه و شاید بیشتر تلخ و تخفیف آمیز بود اما من آن پاسخ سخت را در الفاظ نرم و ملایم به زبان آوردم. برای اینکه بتوانم با زبانی آمیخته به ادب به پرسش پاسخ بدهم، در ابتدا پرسش را به زبان خود تکرار کردم: آیا فلسفه و فیلسوفان حقیقتاً منورند و خود بالفاصله به پرسش پاسخ مثبت دادم گویی پرسش را من خود مطرح کرده ام یا بدون طرح پرسش حکم کرده ام که فلسفه منور است. البته معنی این حکم در نظر من و در نظر آن همکار یکی نبود. کسی ممکن است فلسفه را مجموعه ای از گفتارهای یاوه و بیهوده و مضر بدانند و از آن بیزار باشند و کسان دیگر احساس کنند که فلسفه ناچیزی شان را افشا می کند یا ناچیزشان می شمارد و آن را طرد و نفی کنند. حاصل پاسخ سرپیسته من این بود که فلسفه چهل ما را آشکار می کند و موجب پریشانی مان می شود و به این جهت آن را دوست نمی-داریم. در آنجا بدون ذکر مقدمات من از سقراط و سهروردی یاد کردم و گفتم که سقراط خود را خرمگس مردم آتن می-دانست. او آنها را بر ضد خود برانگیخته بود. مردم آتن و بخصوص سیاست مداران از سقراط انتقام گرفتند و او را سر جای خود نشانند و به اعدام محکوم کردند. از آن زمان، بسیاری از بزرگان مانند هگل و دورکیم در واقعه محاکمه و اعدام سقراط، حق را به آنتیان داده اند یا لالقل آنان را از بابت کشتن سقراط قابل ملامت ندانسته اند. اکنون هم با اینکه سقراط و سهروردی را شهید فلسفه می دانیم، به قاتلان آنها کاری نداریم یا کار آنان را تبهکاری نمی-دانیم. وضع غریبی است که در آن فیلسوفان محترمند اما بی احترامی به آنان و دشمنی با ایشان هم گناه شمرده نمی شود. شاید بتوان گفت که اگر فیلسوفان و فلسفه ها منورند، اقوال و آثارشان محفوظ می ماند و محترم و معتبر می شود و همه جا آن را می خوانند و می آموزند. توجه کنیم که فلسفه دو وجه رسمی و غیررسمی و محترم و غیر-محترم یا حتی مطلوب و منفور دارد. ما نام سقراط و ابن-سینا و دکارت و کانت و حتی فیلسوفان معاصر را با احترام می بریم و در عین حال می توانیم به یاد آوریم که با سقراط و ابن سینا چها کردند و دکارت و کانت در زمان خود احترامشان در قیاس با اعتباری که اکنون دارند، هیچ بود. دکارت از فرانسه رفت و کانت مؤاخذه شد و اینها بر کسی گران نیامد و شاید کمتر کسی از این وقایع که در آن زمان بسیار بی اهمیت می نمود، خبردار شده باشد. سقراط دو هزار و پانصد سال پیش با سقراط این زمان چه تفاوت دارد؟ چرا آنتی ها حرمتش را نگاه داشتند و اکنون ما باید آن بی حرمتی را با احترامی که به او می گذاریم، تدارک کنیم. چرا کانت با اینکه در مباحث و مقالات پست مدرن او را نقد می کنند، عظمت و احترامش پا برجاست. سقراط و کانت، امروز متعرض هیچ چیز و هیچکس نیستند و خواب مردم این زمان را آشفته نمی کنند. آنها امروز در نظر ما بنیانگذارند و حرمت آموزگاری دارند و حتی می-توانیم گفتارها و آراء آنان را سرمایه شغل و شهرت خود قرار دهیم و حال آنکه دیروز مایه پریشانی افکار و عقاید و جان ها بودند. دیروز دشمنانشان بیشتر بودند و اکنون دوستان بیشتری دارند. بصورت ساده تر بگویم، در هر جامعه ای هر چند که سطح علم و فکر نازل باشد، از شهرت علم نمی توان گذشت و از شرف انتساب به آدم های مشهور و بزرگ تاریخ فلسفه و علم باید بهر برداری کرد پس به افلاطون احترام می گذاریم اما بدون اینکه بدانیم مضمون آثار او چیست، آن را ناچیز و بی اعتبار می خواهیم ولی تاریخ، تفکر را کنار نمی گذارد و جانب علم سطحی و

عادی را در برابر آن نمی گیرد. پس کتاب های فلسفه باید باشند و احیاناً خوانده شوند و چیزهایی از آنها نقل شود. درباره فیلسوفان و آراء و اقوال آنها هم باید کتاب ها نوشته شود و از آن کتاب ها ستایش شود. مهم اینست که فلسفه به زندگی و سیاست و معاملات ما نباید راه یابد و اگر بخواهد راه یابد، اگر قوی و مؤثر باشد در ابتدا با عکس العمل تند و شدید مواجه می شود و اگر قوتی نداشته باشد، می کوبند که آن را با سکوت و بی اعتنایی از اثر بیندازند. من کارها و اوضاع را با نگاه فلسفی می دیدم اما زبانم چندان قوت و قدرت نداشت که چیزی یا کسی را پریشان و عصبانی کند به این جهت با بی اعتنایی روبرو شد. سخن فلسفه همیشه دشوار است. این سخن یا باید آموزشی باشد یا چیزی را تغییر دهد و اگر هیچیک از ایندو نباشد، ملال آور می شود. عبارت دیگر فلسفه تا به مرز اصالت نرسیده است، ملال آور است و شاید کسانی از آن اظهار بیزارگی کنند. فلسفه، افشاگر است اما افشاگریش از آن نوع افشاگری ها که اشخاص را بدنام کند، نیست. فلسفه با اشخاص و کارهای شخصی و خصوصی آنان کاری ندارد. فلسفه با زمانه در می افتد و بی خردی های زمانه را افشا می کند. گاهی فکر می کنم که چون نامه فرهنگ روئی به فلسفه داشت، مجله ای غریب و مهجور بود تا آنجا که کتاب-داران و کتاب شناسان نیز آن را نمی شناختند. در این شرایط نمی بایست اصراری در ادامه کار داشته باشم و چون احساس پیری و ضعف غلبه کرد، آن را رها کردم.

از اینها که صرفنظر کنیم، در امر اداره مجله هیچ مشکلی نداشتیم و معاونت بین الملل وزارت ارشاد و وزرای فرهنگ و ارشاد اسلامی که مدیران مسئول مجله بودند، هرگز هیچ دخالتی در کار مجله نکردند. آقای علی جنتی هم در مدت مدیریتش بی آنکه مداخله ای بکند، هرچه توانست، مساعدت کرد. حتی گاهی که مطالبی را برای اظهارنظر می-فرستادم، آن را بر می گرداند و اتخاذ تصمیم را به من وامی گذاشت. ما هم مراعات می کردیم و تقاضایمان زیاد نبود اما اگر نیازی داشتیم، مضایقه نمی کردند. آقای عرب هم که مدتی معاون سازمان فرهنگ و ارتباطات بودند، همین رویه را داشتند. همکاران فنی و اداری و مشاوران خوبی هم داشتیم. در حقیقت ما هیأت تحریریه نداشتیم. مقالات را گاهی حضرات آقایان آوینی و ترقی جاه و پیرایش می کردند. از مشورت های آقای شعاعی هم بهره می بردم. پس از آنکه چند سالی مجله در سازمان ارتباطات منتشر شد، کار قراردادی شد و ما جل و پلاسمان را برداشتیم و از سازمان ارتباطات بیرون آمدیم. از این زمان مسئولیت اداره امور داخلی مجله به عهده آقای علی برزگر قرار گرفت. آقای برزگر که در کار روابط عمومی مردمی توانست، در اخلاق و ادب و وظیفه شناسی هم ممتاز است. اگر در ابتدا از بی-لطفی ها شکوه کردم، اکنون باید از بخت خویش برخوردار شدن از همکاری های همکاران خوب تشکر کنم. اگر بگویم جز خواندن و ویرایش مقالات، همه کارهای مجله را ایشان و آقای پارسی انجام می دادند، غلو نکرده ام. آقای پارسی همه کارهای فنی و آماده سازی و چاپ مجله را انجام می-دادند. من ایشان را از ابتدای انقلاب که مأمور خدمت در کمیسیون ملی یونسکو در ایران بودم، می شناختم. آقای پارسی در آنجا مأمور انتشارات بود. البته انتشارات یونسکو در سال های 58 و 59 که من آنجا بودم، چندان فعال نبود اما در یکی دو کتابی که چاپ کرد و مخصوصاً در کار چاپ و انتشار مجله پیام یونسکو، حسن ذوق و سلیقه و مهارت آقای پارسی را آزمودم. در طی مدتی قریب به ده سال، آقای پارسی کارهای فنی مجله را انجام می داد. همه کسانی هم که با آقای برزگر و آقای پارسی همکاری داشتند، از جنس خودشان بودند؛ کاردان و نجیب و صمیمی و وظیفه شناس که چون می ترسم نام بعضی از قلم بیفتد، از ذکر نام خودداری می کنم ولی خودشان می دانند که قدر همکاری هایشان را می دانم. .